

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232106

UNIVERSAL
LIBRARY

دستخط حضرت مولانا محمد رفیع صاحب
 صاحب مدرسہ اسلامیہ
 ۱۳۹۵

ومن يتوكل على الله فهو حسبه

ببین عظیمہ حسیمہ این نسخہ عظیمہ فحیمہ المستی بہ

حتمہ لریما

بیش

تالیف مہاراج کرہا چو بیچ لالہ راداکرن باہام محمد خلیل الرحمن

در مطبع محبوب شاہی واقع حیدرآباد دکن طبع

کبریا سزای بفرموده است
که هر که در روز قیامت
به سوی او برود
و در پیشگاه او
نظر کند
بگویند
کبریا
و بفرموده است
که هر که در روز قیامت
به سوی او برود
و در پیشگاه او
نظر کند
بگویند
کبریا
و بفرموده است
که هر که در روز قیامت
به سوی او برود
و در پیشگاه او
نظر کند
بگویند
کبریا

بسم الله الرحمن الرحيم	
مدد کن رحمان بر حال ما - قوی دار ایمان و اجال ما	کریمای بخشا بر حال ما
که ستم اسیر کند هوا -	
جهت شش تو قائم بود چون فرستی بی زادی مهری رس	ز اس در زند و پرند و ناس نماریم غیر از تو فریاد رس
تو لی خاصیان را حقا بخش رسی	
گناه گار ستم خند آیا لیا - رخصل تو دارم امید عطا	دعای من نیست صبح مسا که هدیار ما از راه خطا -
خطا در گذار و صوابم نما -	
هوا و هوس کرد ما اسیر - بزرگش سر بر ختم ناکر زیر -	پسندند این پند بر ما سپرد زبان تاب و در دهان جای گیر
شای محمد بود دل پذیر	
خطا شرح شد یاد و دوسرا - رسل پیر و انشد او پیشوا	مقدم شهر بر عهد اولیا - حبیب خدا اشرف انبیا

کبریا سزای بفرموده است
که هر که در روز قیامت
به سوی او برود
و در پیشگاه او
نظر کند
بگویند
کبریا
و بفرموده است
که هر که در روز قیامت
به سوی او برود
و در پیشگاه او
نظر کند
بگویند
کبریا
و بفرموده است
که هر که در روز قیامت
به سوی او برود
و در پیشگاه او
نظر کند
بگویند
کبریا
و بفرموده است
که هر که در روز قیامت
به سوی او برود
و در پیشگاه او
نظر کند
بگویند
کبریا

و بفرموده است
که هر که در روز قیامت
به سوی او برود
و در پیشگاه او
نظر کند
بگویند
کبریا
و بفرموده است
که هر که در روز قیامت
به سوی او برود
و در پیشگاه او
نظر کند
بگویند
کبریا
و بفرموده است
که هر که در روز قیامت
به سوی او برود
و در پیشگاه او
نظر کند
بگویند
کبریا

سخاوت بود که در مصطلحان
 سخاوت سزاوار را این است
 سخاوت بدین مذهب است
 سخاوت در کس از این است
 سخاوت در کس از این است
 سخاوت در کس از این است
 سخاوت در کس از این است

سخاوت بدان است که در مصطلحان
 سخاوت سزاوار را این است
 سخاوت بدین مذهب است
 سخاوت در کس از این است
 سخاوت در کس از این است
 سخاوت در کس از این است
 سخاوت در کس از این است

کرم همیشه گاهی بد اطوار است بجز این مصراع اورا سرود کار نیست	کسی که کرم دست بردار نیست درای کرم در جهان کار نیست
دین کرم بر هیچ بارار نیست	
اگر مشیوه کار مانسے بود	کرم خمره جاودانی بود
کرم گفته قدر دانسے بود	کرم مایه شادمانی بود
کرم حاصل زندگانی بود	
ریاست ترا داد اگر کردگار	ببرگوی تنگی ازین روزگار
بر این پند سعدی شوی پیشیار	ولی عالمی از کرم تازه دار
جهان را بخش بر آوازه ار	
طبع دار همچو کریمان سلیم	تظلم مکن بر غریب و متمیم
مکن کار عقیلی چون هستی حکیم	همه وقت شود در کرم مستقیم
کرم است آفریننده جان کریم	
در صفت سخاوت	
جواهل کرم هستی و نامدار	مکن ترک زول ز نههار
بل این شعر سعدی ز دل بیاوار	سخاوت کند بیکجخت اختیار
کرم دار سخاوت شود بیکجا	
ره راستی گرد چون سیر باشش	نه همچو کمان کج و پیر باشش
بر این قول سعدی به بد سیرت	به لطف و سخاوت بها گمیرت
در آفرین لطف و سخاوت سیر باشش	
سخاوت ز دل میکند عاقلان	سخاوت بود مشیوه فاضلان
سخاوت نمی آید از جاهلان	سخاوت بود کار صاحبان

سخاوت بدان است که در مصطلحان
 سخاوت سزاوار را این است
 سخاوت بدین مذهب است
 سخاوت در کس از این است
 سخاوت در کس از این است
 سخاوت در کس از این است
 سخاوت در کس از این است

سخاوت بدان است که در مصطلحان
 سخاوت سزاوار را این است
 سخاوت بدین مذهب است
 سخاوت در کس از این است
 سخاوت در کس از این است
 سخاوت در کس از این است
 سخاوت در کس از این است

توضیح بود در این اصطلاحات
 کلمه غریبه را در این کتاب
 توضیح داده اند تا هر کس
 در مطالعه این کتاب
 با این کلمات برخورد کند
 به راحتی متوجه معنی آن
 شود و در این کتاب
 کلماتی که در لغت
 موجود نیستند
 در این کتاب
 توضیح داده شده است
 تا هر کس در مطالعه
 این کتاب با این
 کلمات برخورد کند
 به راحتی متوجه
 معنی آن شود

توضیح بود در این اصطلاحات	
کند عاجزی راست و دنیا و دین	همه می شود مطلق مانع ازین
دلیل قوی هست سعد برین	توضیح کند بهوشمندی گزین
توضیح بود در این اصطلاحات	
نه از آن کسی شخص گیر و بدوست	که نوبی تو وضع نه مطلق در دست
ز سعدی شنو آن کسی شخصت	توضیح ز گردن فرزندان بگردد
گذاگر تو وضع کند خوی است	
بگیر نشا ز نابل همنسب	تکبر گفنان را بدانند خرد
نصیحت شنو سعدی داوگر	تکبر کن ز نصیحت رای سپر
که روز ز روشش درای بر	
تکبر نماز بدبخت ملبند	تکبر رسم است دمان هست
بکن خورد در دل ز سعدی است	تکبر ز وانا بود نایسند
عینا بد یعنی از روشش	
تکبر ز نیاست از واصلان	تکبر بود فضا فاضلان
ز سعدی بشنوند خورد و کلان	تکبر بود عادت جاهلان
تکبر نماید صاحبان	
تکبر ز منصورت دار کرد	تکبر عقارون تکبر سار کرد
بلاگنی سخاک از مار کرد	تکبر عز از بل را حوا کرد
بزند ان لعنت که رخا کرد	
کسی را که اقبال یاور بود	بر او سر زمان لطف داد بود
نه آن شخص مرد و لا بود	کسی را که خصلت تکبر بود

توضیح بود در این اصطلاحات
 کلمه غریبه را در این کتاب
 توضیح داده اند تا هر کس
 در مطالعه این کتاب
 با این کلمات برخورد کند
 به راحتی متوجه معنی آن
 شود و در این کتاب
 کلماتی که در لغت
 موجود نیستند
 در این کتاب
 توضیح داده شده است
 تا هر کس در مطالعه
 این کتاب با این
 کلمات برخورد کند
 به راحتی متوجه
 معنی آن شود

توضیح بود در این اصطلاحات
 کلمه غریبه را در این کتاب
 توضیح داده اند تا هر کس
 در مطالعه این کتاب
 با این کلمات برخورد کند
 به راحتی متوجه معنی آن
 شود و در این کتاب
 کلماتی که در لغت
 موجود نیستند
 در این کتاب
 توضیح داده شده است
 تا هر کس در مطالعه
 این کتاب با این
 کلمات برخورد کند
 به راحتی متوجه
 معنی آن شود

مادامکه از اجاد بگوشاید
پس این علم بر همه است
پس این علم بر همه است
پس این علم بر همه است

به آموختن علم گزینست موصل	طلب کردن علم شد بر تو فرض
دگر در آهست از پیش قطع عرض	
اگر بگرود و بهوشیاری ام	طلب علم کن از صبح تا بام
بپیرا کن از سعیدی خوش کلام	ترا علم در دین دنیا تمام
	که کار تو از علم گزینت تمام
اگر زیر کی جابلی را گذار	بجز علم شغلی مکن زینهار
هم اندر ز سعیدی دل گوشتار	بر و ما سن علم گیر استوار
	که علمت ساسد ادا اقرار
صحبت بیاموز گرواصلی	بیای ز علم و هنر فاشلی
شود مرد از بند سعید و سلی	سیاموز جز بند علم هر عاقلی
	که بی علم بودن و عاقلی
	در آفتاب از صحت جهلان
چو از خاندان نداهل کبار	بدارند از گنج و بی بیج کار
تو هم دل برین قول سعیدار	دلاگر خرد مندی در هوشیار
	مکن صحبت جاهلان اختیار
خودان شخص منصف عاقل شود	که سازد همه وقت کار خود
بی هیچ صحبت همه دود	ز جاهل خنجر کردن ادلی بود
	کز نینک میا معنی بود
دین ملک خجاستی تو قریبش	بیا و خدا با بجز بیدر باستش
بر اندر سعیدی گره گیریش	ز خالی گریزنده چون تیریش
	بیانیه چون شکر شیریش

بر آید زین کسی خال به
دلی او نگردد در احوال به
ز خالی نماند جز خال به
در دشتش دوست کسی از خال به
مادم از ره راستی نگردد

چو در وی کار از او بود
انجام جام نیک بود
کجا بنام گو عاقبت کم بود
چو در او شد و زار بود
چو در او شد و زار بود
چو در او شد و زار بود
چو در او شد و زار بود
چو در او شد و زار بود

و ز تو حرف عدل
بل از صحت گفتنش ناز
نورافان بود معالمت کز نای
چو در او شد و زار بود

که ناست منتها عادل بود
 جهان گوی که منتها عادل بود
 به وقت که منتها عادل بود
 که ناست منتها عادل بود

چرا بر نیاری سرانجام داو	
بعدل و گرم کن زجان میرو	که تا در جهان شاه عادل کنی
جهان کین راده از سر نو سه	چو عدل است پیرایه خرد
چرا عدل را دل نداری نوی	
زمانه ترا دو مستداری کند	فلک هر زمان با تو یاری کند
ملک پرورت برده داری کند	ترا ملکت پایداری کند
اگر عدل دست یار کند	
لطیف و گرم کار عالم برار	که تا نام نیک رود در دیا
اگر نیکوی سید بر که در کار	چو نو شیروان عدل کرد اختیار
کنون نام نیکت از و ماو کار	
چو خواهی جهان بر تو گیرد و قرار	بر این گفته از جان دل سوزنا
پیشینیان و عظیمت یار	جهان را با انصاف آباد و وار
دل اهل انصاف را شاد و وار	
کس از ملک را نمی خسرو است	چو عدل منتظر عفو است
ز عدلی شوگر تر بار نیست	جهان را به از عدل سعادت
که بالا تر از جاهلی کار نیست	
مده ملک را نمی بند نام ملک	بجز خاقل نیک و جاهل ملک
اگر از ویت بود آرام ملک	ز تا شیر عدل است و آرام ملک
که از عدل حاصل شود کمال ملک	
از عدل بفرود رس منزل بود	حصول همه مطلب ل بود
بدی با همه از تو ذایل بود	تر ازین به آخر چه حاصل بود

را دولت و صلح از عدل است
 در دولت تمام جهان
 تعیین سازد برود از آن جهان
 خدایت فریاد آه و فغان
 چون خدایت از آن جهان
 حجت چو بر این دنیا و بند جهان
 برای بنیاد و بند جهان
 پرستان خرم را و ذوقان
 بی گزینی تو خود در میان
 شادمانی از دود و دود جهان
 در خضت این بندای بی خصال
 که تو زیند ملکت بنامه نوال
 در خضت هم کن از بیخ وین
 کن خوف زمانه امر کن
 بر اینی جوهر و خورشید کن
 همه بر زمین و در میان کن

که ناست منتها عادل بود
 جهان گوی که منتها عادل بود
 به وقت که منتها عادل بود
 که ناست منتها عادل بود

درین کمال ازت ایست
 زین درینان درین کمال
 زکون و مکان را ازین کمال
 که باشد بی را ازین کمال
 مدار خود سندان درین کمال
 هم ازین کمال را
 اولی نادان انظار
 کفر بی بار و بار

بر این بدو چشم کور	کمن بر صفیان چاره زور
جو اهل ستم بد خصایل میباش	بی ظلم و در کفر طایل میباش
اسیر کندی و لایل میباش	بازار مظلوم مایل میباش
کمن جو بر خلق چون ناکسان	یعین آرد این بقیش رسول نشان
دهندش کجاره بدار جنان	کسی کاشش ظلم زود چون
بی راحت خلق در دفع ملای	بجان کوش گر فصل دراری
نشو زین سپهر جالب خونای	کمن مردم ازاری آندرا
که ناگرند بر تو هر چه آ	
در صفت قناعت	
بهت زکون مکان گذری	بلا شک بسو خدایه بری
دهندت همین پاید بر تر سے	دلاگر قناعت بدست آور سے
در اقلیم راحت کنی سر	
ز جو بر نشان گردیچ و طلال	که لاقطو گفت ایر و حال
نظر کن به بخشایش خود الحلال	اگر ننگدستی رنجی سنال
که پیش هر دو بند هیچ ست مال	
جو جاه چشم از تو دار و حجاب	تو بگردم بشکر خدا مرصبات
چو بد گفت این سعه لاجواب	غنی بگردی باشی کمن اضطراب
که سلطان خواهی ضایع از غراب	

قناعت با آدمی ایست
 قناعت با مردم زیاد است
 قناعت با دولت با دست
 قناعت با حال او زمین
 قناعت کن بر کینه دشمن
 قناعت با غرور دریا کان
 قناعت با کجی چون دریا کان
 کمن حاصل دولت تا کان
 ز قناعت بر او در جان
 اگر در قناعت بیخی
 خدا را نشوید کار و رام
 معه در دل خوشی را رام
 او از خوشی کن در رام
 ایستگشت در رام
 زده است لایق حاصل
 چون کسب خوشی حاصل
 زین کسب خوشی حاصل
 صدرا که کند بیان
 کمن در قناعت حاصل
 و کسب کند در این حال
 چه حاصل اجل در این حال
 سر ز قناعت حاصل

کمن در قناعت حاصل
 و کسب کند در این حال
 چه حاصل اجل در این حال
 سر ز قناعت حاصل

که شود به احوال گشته
 چه بایس بی راه در دین گشته
 چه بخت بی دین گشته
 چه بود در دینان ناگفته
 چه بود اول از فواید بیاد
 که ز بهر دنیا دید درین بیاد
 و صفی طاعت گشته
 که در دنیا گشته

بمذمت ربع سکون زنت	
بجھیل زر عمر در باخت پاک	لمر و از حد آنچه که خورم پاک
شد از فعل خودم زمانه و ان مالک	نخواهی شد آخر گرفتار خاک
چو بچاره گان دل مردن پاک	
بنایت بر حص دل بر خواد	که سرگز حریصان گشته زنا
مگر قول سعد ندر سے بیاد	بر انگس که در بند حاصل او فواد
و در خرمن زید گالی بیاد	
میسد از خورا و اگر در مال	همین گویم ای یارینکو خصال
فناست کن و بگذر از قیل و قال	چرا میسکتی محنت از بهر مال
که نخواهد شد زان کھان بی مال	
ترا از محن تو دار و ضرر	درین فکر از خود شونی خبر
به بیدار نشی برده خود مدار	چرا میگذازی ز سود آرز
چرا میسکتی با محنت چو ز	
مگردی کی صید و لھای زار	گشته تا وقت که بر برف سازد
همه وقت همچون سگ بی تقار	چنان گشته صید بهر شکار
کیا دوت نیاید ز روز شمار	
میسد اتی ای شو بخت در دم	بندت بر آتش چو زرد مدم
ز خوف خدایت مگرفت غم	چنان داد و دل بتر غم
که هستی ز دروغش بدم و دم	
چرا ایقدر بی جبر گشته	در رسم وره عقل گشته
چو دیوانه از خود بید گشته	چنان عاشق روی ز گشته

بنیادی ای کو کمال نام
 که اگر اقبال با تو خلام
 سعی حاصل طاعت گشته
 بودین حاصل طاعت گشته
 ای که کار و صفت در ختام
 با بر صفتی ز تو ساخت
 چو بنیادین صفت گشته
 شرح بیادین صفت گشته
 دولت بطاعت تو آید

سعادت کی از کز و از کز
 کی از دانش و علم و در دنیا
 کی از زینت و زیب از روز نمود
 سعادت بطاعت میسر نمود
 دل از نور طاعت منور نمود
 ز او عالم آینه در آستان
 بنیکار با تیره بیالی از زمان
 بخت آرد و بگذارد راه جهان
 بخت کی بنیادی از بهر طاعت بود
 ز یاد در دولت بخاودان
 از کجا و کجا بدست استوار
 در خواست اندر در دولت مدار
 درین کلام در خوانده داد
 درین سعادت و فضیله داد
 که زوار ازین شوی شکار
 که برده دار از قول
 که برده است علم نام
 که از کجاست علم نام

که در این دنیا بی نیاز
 از دین و دنیا بود این نیاز
 که در دنیا بی نیاز
 از دین و دنیا بود این نیاز
 که در دنیا بی نیاز
 از دین و دنیا بود این نیاز

رستگاری و راهی در گذر	زطاعت نیچید خردمند سر
که بالای طاعت نباشد سر	
و بد طاعت جابایغ خان	کنند احترام تو قدوسیان
زطاعت بود رونق خاندان	زطاعت بود روشنای جان
که روشن خورشید باشد جهان	
چو برابر چشم بیننده من	وظایف همه دم گزینده باش
ز انعام حق زیره چینه باش	برستنده آفریننده باش
در ایوان طاعت نشینده باش	
بر وجه خلق پیش را بسدار	از تقدیر و تقدیب روز شمار
بترس از عذاب خداوندگار	سزای جیب برهنه گاری برادر
که حجت بود جابر سرنگار	
ز حق روتاب بخور شرم دار	بهر لحظه عذر خطایش آرد
ره چهل فنار استی را گذار	الزحی پرستی گمنام اختیار
در اقلیم دولت شو شهریار	
اگر جاده مابودت استوار	اکن خورشید را عبادت گذار
چه خواهی ازین عمر ماکر و کار	نماز از سر صدق بر یابیدار
که حاصل کنی دولت یابیدار	
بهر صفت هوایان شیرین سوز	بهر دوزخ سعی کن شب روز
زلفت از لغت وقت فرست	ز تقوی چراغ روان بر فروز
که چون یکجملهان شوی نیکو روز	
بد با کنده بر کش اعتبار	مکرم نبندش صفار و کبار

که در دنیا بی نیاز
 از دین و دنیا بود این نیاز
 که در دنیا بی نیاز
 از دین و دنیا بود این نیاز
 که در دنیا بی نیاز
 از دین و دنیا بود این نیاز

۱۰
 که در دنیا بی نیاز
 از دین و دنیا بود این نیاز
 که در دنیا بی نیاز
 از دین و دنیا بود این نیاز
 که در دنیا بی نیاز
 از دین و دنیا بود این نیاز

که در دنیا بی نیاز
 از دین و دنیا بود این نیاز
 که در دنیا بی نیاز
 از دین و دنیا بود این نیاز
 که در دنیا بی نیاز
 از دین و دنیا بود این نیاز

نرس مصفا چوردی نگار
 نامندار و قرانات
 نند دل بر این کجود بویجا
 چه حاصل شراب جود بویجا
 بیان شراب جود بویجا
 که باید بویجا
 دل بر بویجا
 جویجا که افتد فکارت
 جویجا که بودت از غنچه

شنوان سخن از دل هوسدار	ریشک خداسرکش ز بهنار
ره کفر و نارسستی را گذار	کسی را که شیطان بود باغزار
بناشد تقاش بدارالقرار	
ز ترک گنه حل شود مشکلت	کمالات عرفان شود صلت
دور نور ایمان آب گلت	اگر بر نتابد ز خصیان گلت
بود اسفل السالطین منزلت	
برفت از تو ابام عهد شباب	کمی چند اوقات صرف عذر
بره حق و دین بخورده شباب	مکن خانه زندگانی خراب
اسبیاب فعل بد و نامواب	
بجان کوشش گرداری عقل غور	مکن خویش را پای بند غور
ز میل گنه باش و ایم نفور	اگر دور باشی فیتق و مجور
بناشی ز گلزار چو دوس دور	
در بیان شراب	
بنای جهان نیست بر یک اساس	نم چند ارطعن مردم هر اس
شوم بخور و از عالم خود شناس	بده ساقی آب آتش لباس
که سستی کند اول التماس	
بهنگام امطار و فصل بهار	چه در صحن ایوان به دلازار
بی راحت جان نوشین بیاد	معی عمل در ساغوزر نگار
بود روح پرور چو عمل نگار	
بده ساقی آن یاد و جوی نثار	که بویش هر طبع باشد گوار
راهنم دلم را ز غمهای وار	شرابی جو عمل روان بخشوار

خوشاتش نونو با غنچه
 خوش لذت درد اسباب غنچه
 خوش حیرت لا عقلان
 که اندر به راستی جان غنچه
 جان می شود این سگان غنچه
 خوشا می بیند رضا جلالان
 خوشا زین مستی ازل دلالان
 خوشا باست نورانی

۱۱
 خوش دیده عوالمات دوست
 خوشا که ندی سربا دوست
 خوشا که در دار رفی دوست
 خوشا جان که در بند بود دوست
 خوشا که دیدت او دوست
 خوشا که بوی دوست
 خوشا که در دوست دوست
 خوشا که کن دوست دوست

که بی سگین جان غنچه
 دلا در دنیا با غنچه
 این زوم غنچه از غنچه
 غنچه که در دوست
 دغای از در غنچه
 که بیست بهر ایوان دل

زبان آلود که در انار دارد
 ز آن که در انار دارد
 ز آن که در انار دارد
 ز آن که در انار دارد
 ز آن که در انار دارد

که در درویشها نمانشی خجل	
چه در دانا شو خود سر و خود وفا	ره راست رو همچو اهل صفا
اگر خواهی بدار نور خدا	منه بجای برون ز کوی وفا
که از دوستان می بزرگدختر	
حذر کن خوئی درشت زمان	بد بها بود کار دشت زمان
دوفا کی بود در نوشت زمان	بود بی وفا کی سرشت زمان
میامور کردار زشت زمان	
همان شخص داد جوین گستاخت	که انفاهی پیمان بود راه راست
در نیباب فی دخل چون چاب	صدای زا جباب گردن خطا
بریدن ز باران خلافت قامت	
بلی می شناسی لیل بیس	ز شکرست قائم جهاز اساک
بچا ماند هم عقل و هوش در حاک	کسی را که باشد دل حق شاک
نشاند که کند در میان بیاس	
در بنداری دم روشنی است	گند احرام تو پیرو جوان -
فصلت شود حاصل در جهان	ز راه وفا که نیکویی عثمان
شوی دوست مدار دل دشمنان	
چه کسی در دار او بز چهر	ز دور فلک کس نشد ستا و بهر
ز سعادی شوند دلزوب چه	مکن بی وفای خود در سپهر
شایب ارج دوستان دی	
ز جوهر فلک هسته و سوگوار	جوانی را در چنین بیقرار
بیادش بدست ای خود وفا	نفس جز شکر خدا بر بار

این کلارسی من بی شمار
 اگر شاق نام روز شکار
 گذاری نماند کی از بهر زار
 چون بیست برگ کند اندر سار
 بدین راه انطاف حق در راه
 سوی گل رخ نخت که بر راه
 دلی گفت شکر اولی از زارت
 که سلام را شکر او بود
 بکن شکر گویا اول گردون مثال

باز آن آرد از دستو ملال
 رسوحت ز غفلت با زبان
 بپاوت کند گناه و حال
 بپاوت کند شکر مال و حال
 بپاوت کند خوش کن زبان
 چون فراز بپاوت کن زبان
 که شکرش بود بپاوت کن زبان
 که شکرش بود بپاوت کن زبان

ز آن که در انار دارد
 ز آن که در انار دارد
 ز آن که در انار دارد
 ز آن که در انار دارد
 ز آن که در انار دارد

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

بهت آدمی دولت جادو	
در بیان صفت راستی	
قدم آره راستی بر مدار	درین راه که بای خود استوار
چه به گفت این سعد نامدار	ولا که کنی راستی اختیار
شود دولتت بهدم و بختیار	
اگر قول سعدی بافتند	ره راست گیر و برین راه گرد
چو خود زیر کی راستی کار بند	نیچید بر از راستی هر شمشند
که از راستی نام کرده اند	
رگرداب مار راستی دل برار	مشغوق این مجرای زمین
بل این بند سعدی کنی اختیار	مزن دم بجز راستی زینهار
که دارد نصیحت همین بسیار	
نمیدانی اینی اجل خاکسار	که ناراستی سازوت شرسا
چو خواهی که باشی بجز دو قار	دم از راستی گزنی صریح
ز تارگی جمل گیری کنار	
هر آنکس که او خود با طهارت	بر فتنه ره راست از زاریت
بجز چند سعدی مریا زاریت	بهمه از راستی در جهان کاریت
که در گلشن بر راستی غاریت	
اگر نیک مردی و پیر بنیکار	نصیحت پذیرد مل با دوا
بترس از خدا خوبی بد را گذار	کسی را که ناراستی گشت کار
نچار در محشر شود و کس کار	
بدینا چه ساز مکان دروغ	ندانی که این است نشان دروغ

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

۱۳
 که کاذب بود و خوار بی اعتبار
 ز دانی خرد نباید دروغ
 بل عقل و فوری باید دروغ
 بخواهیم آن را شاه دروغ
 شکر ساری نماید دروغ
 کاذب دروغ باشد دروغ
 ره راستی را است آن شاه
 بنمید که ماند زمین اختیار
 نصیحت است که است آن شاه
 ز کذب که در دم دادند عار
 که او را بخوار کنی در شمار
 در بیان علم
 در بیان علم
 در بیان علم
 در بیان علم

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

همه حال کنش بود و در کار
 ازین معنی بی توقع مدار
 مگر کن دین گنبدار
 که مستحق بودی استون استوار
 از بودی در اول یقین
 تا نشای قدرت در پیشین
 برده مردم در پندین
 بر آید و هیچ نگردد بین
 در دو سحای فرودین
 جهان است ز شکر ارم گاه

صوری بود رسم فرزند گل	صبور بود و پیر اهل دلان
خون از تو تاریخ پیشینان	صوری بود کار سنجبران
نه بخیزد از روی دین پردان	
صوری که دردت در جهان	صبور بجز ایدت عذر نشان
صوری بخت و داند مکان	صبور کشاید در گام جان
که در صباری است متعلق جان	
صبور است که چو در این کفایت	صوری کند در جهان عاقبت
صبور و دیر بود و گون حاکمیت	صبور بر آرد مراد دولت
که از عالمان صل شو شکست	
گرت دانش و عقل تقوی	بکن صبر ازین رتبه اقصی بود
ازین بهر با بر تو سولی بود	صوری بهر حال ادلی بود
که در ضمن آن چند معنی بود	
صبور غرور است اروا صلا	صوری بود شیوه فاضلان
صبور بر آرد مراد عاقلان	صوری بود کار صاحبان
صبور بود پیشه متقبلان	
صبور ترا در صل باری دهد	رایمیان دین استواری دهد
سایع مبنان میوه حواری دهد	صبور ترا کامگاری دهد
زیرج و ملازنگاری دهد	
صوری که از اسباب کسب	صوری فرعون و آبروست
صوری بهر عارف و شکرست	صبور کلید در آرزوست
کشایند کشور آرزوست	

اگر استوار این خواهد بود
 تا نشای قدرت بکنی باوند
 یکی بسپان یکی باوند
 یکی باغ خواه و یکی باغ فغان
 یکی باغ است و یکی باغ فغان
 یکی سب خود بکنند از خفا
 یکی از صوری یکی از خفا
 یکی از غنا یکی از خفا
 یکی از غناست و یکی از خفا
 یکی از غناست و یکی از خفا

همه حال کنش بود و در کار
 ازین معنی بی توقع مدار
 مگر کن دین گنبدار
 که مستحق بودی استون استوار
 از بودی در اول یقین
 تا نشای قدرت در پیشین
 برده مردم در پندین
 بر آید و هیچ نگردد بین
 در دو سحای فرودین
 جهان است ز شکر ارم گاه

موقوف در دل ز در مقام
 کی بیاورد
 کس از او بدست دهنده
 در پایا بدار دود
 در ایام تامل و عبادت
 که هر وقت در ایام
 شوق غافل از زندگی خود
 زان ایامی در داری از
 زان ایامی در داری از
 زان ایامی در داری از

بسیار است
 کی بیاورد
 کس از او بدست دهنده
 در پایا بدار دود
 در ایام تامل و عبادت
 که هر وقت در ایام
 شوق غافل از زندگی خود
 زان ایامی در داری از
 زان ایامی در داری از
 زان ایامی در داری از

یکی در ره گفتار در	
یکی عاید شب گذارد سیاه	یکی میکند در کشت انقاد
یکی بیعتی تماشای رب العباد	یکی نیک کردار و نیک اعتقاد
یکی عوق در محقق و فنا	
یکی ظالم و قسوی و بی وقار	یکی عادل و صالح و رستگار
چهره سم است این از نیامید	یکی عالم و مقبل سوسنبار
یکی عاقل و مدبر شر سار	
یکی زورمند هست و هم بخت	یکی زیر دست است تا لغزان
چهره برسی از فسانه این دکان	یکی غازی و چابک و پهلوان
یکی با دل است در سینه جان	
یکی تهر ز طالع کی شد وزیر	یکی شد فقیر و یکی شد امیر
یکی راز دران ما خدای شد	یکی کاتب اهل دیانت ضمیر
یکی در و ما طبع که نامش در سیر	
یکی با سعادت شد و با وقار	یکی مانده خیل ز اعمال خوار
یکی از این است زینت خویشگار	یکی بر در کعبه اسید دار
یکی در کفشت است سنت گذار	
در منع امید مخلوقات	
سراجیب عظمت مستی بر	چهره بر لبست این بجز در اعتبار
چهره شب در گاه باری بزار	ازین پس سخن گوی بر روز کار
که ناکنه زحمت بر او دارد	
گر اقلیل کجاست و در جام جم	در باشدت کا و با فی علم

چشم عالم سیر و چشمان گدا
 عمر را بدان بیخ غمرا خدا
 کس نکرده در آنک ز غمرا خدا
 چو میدانی در آن سیه با
 مدد که در خجسته بود ز غمرا
 خسرو در این کلمه عالمی

۱۶

بسیار است
 کی بیاورد
 کس از او بدست دهنده
 در پایا بدار دود
 در ایام تامل و عبادت
 که هر وقت در ایام
 شوق غافل از زندگی خود
 زان ایامی در داری از
 زان ایامی در داری از
 زان ایامی در داری از

بسیار است
 کی بیاورد
 کس از او بدست دهنده
 در پایا بدار دود
 در ایام تامل و عبادت
 که هر وقت در ایام
 شوق غافل از زندگی خود
 زان ایامی در داری از
 زان ایامی در داری از
 زان ایامی در داری از

مجلس در باره ملک و دولت
 در این مجلس که در روز
 پنجشنبه در روز بیستم
 در این مجلس که در روز
 پنجشنبه در روز بیستم
 در این مجلس که در روز
 پنجشنبه در روز بیستم

بر این ملک دولت شوی و
 بسا پادشاهان سلطان
 هم استند پادشاهان و
 بسا تندر گوان لشکر
 بسا شیر و روان شیر
 جلیلی و بالعین و شیر
 بسا ما و دیان شمشاد
 بسا نازینان پیر
 بسا ما و دیان توخته

بسیار و در این مجلس
 در این مجلس که در روز
 پنجشنبه در روز بیستم
 در این مجلس که در روز
 پنجشنبه در روز بیستم
 در این مجلس که در روز
 پنجشنبه در روز بیستم

جان برخواستن و اجل در پی است بسیار پادشاهان سلطان	بسیار پادشاهان سلطان
چو سهران هم رستم بهر را نیز زمین بسیار شیر و روان شیر	بسیار شیر و روان شیر
چو یوسف هر کل بهر از سید نذر بسیار شمشاد بسیار شمشاد	بسیار شمشاد بسیار شمشاد
بسیار لبران نازکی گرفته نسوی عدم بسیار نازینان پیر بسیار ما و دیان توخته	بسیار نازینان پیر بسیار ما و دیان توخته
بسیار و دیان توخته	
بسیار و دیان توخته	
بسیار حاصل و زار بسیار حاصل و زار	بسیار حاصل و زار بسیار حاصل و زار
بسیار از جهان با تو بسیار از جهان با تو	بسیار از جهان با تو بسیار از جهان با تو
بسیار کار بر کرد بسیار کار بر کرد	بسیار کار بر کرد بسیار کار بر کرد

بسیار و در این مجلس
 در این مجلس که در روز
 پنجشنبه در روز بیستم
 در این مجلس که در روز
 پنجشنبه در روز بیستم
 در این مجلس که در روز
 پنجشنبه در روز بیستم

بسیار و در این مجلس
 در این مجلس که در روز
 پنجشنبه در روز بیستم
 در این مجلس که در روز
 پنجشنبه در روز بیستم
 در این مجلس که در روز
 پنجشنبه در روز بیستم

بی تاریخ او چون غور کردم | نداشتیم گفت کم از لفظ قضین

تنت تمام شد نسخه بند نامه عرف کر یا تصنیف شیخ مصطلح این
سعدی شیرازی عفو الله عنه خاکبای و انایان در پیشانی
بنده گورسهای ولدش کهن غسل سا که فیض آبا و صلح کنند
حسب الطلب رای رایان معدن در و مر جان مخزن پر و در
غایت خصال شکرین مقال راجه مراری غسل صبا در چه
سومین لعل صاحب سر رشته دار اصطبل خاص حضور یرونور
نظام الملک بهادر ادام الله اقباله اتفاق ایراد و بنده
فرخنده بنیاد حیدر آباد و کن بتاریخ و تم شعبان المعظم
افتاد و بعد قضین این بخش بند نامه سب خویش سر با و فن
لا در ادبی کشن و لدرای بالمشن حسب ساکن قدیم و سول پورا
بازی حال وارد فرخنده بنیاد حیدر آباد و در مسیح محبوب شاهی
خلیج طبع پوشیدیم سه هر که خواند دعا طمع دارم

ترا که من زنده گننگارم | نوشتن نماید سیه بر سفید
نویسنده را نیست فردا | قار با بر ما کن رنج و غتاب

گر خطای ز قلم ما شد در کتاب

الهی با مرز این بر سر بردار | نویسنده خواننده بنده را

این است کتاب الله و فی حقیقت
و ضابطه معیار و حسن
و حسن

آخری درج شدہ تاریخ بر یہ کتاب مستعار
ساگئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
سہورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتابت

کتابت

کتابت

کتابت

کتابت

کتابت

کتابت

کتابت

کتابت

کتابت

کتابت

